

## اسلام سیاسی در خدمت امپریالیسم! - ۱



نوشته ی : سمیرامین

برگردان : ح. ریاحی

همه ی جریانات طرفدار اسلام سیاسی به " خودویژگی ی اسلام " معتقدند. طبق باور آنها اسلام بین سیاست و مذهب جدائی قائل نیست. این جدائی را ظاهراً مشخصه ی مسیحیت میدانند. یاد آوری اینکه نظراتشان با آنچه مرتجعین در آغاز قرن نوزدهم می گفتند کلمه به کلمه تطابق دارد ، نمی تواند اثری بر آنها داشته باشد. در آغاز قرن نوزدهم مرتجعین ( از جمله بونالد و دومستر ) سعی می کردند گسستی را محکوم کنند که عصر روشنگری و انقلاب فرانسه در تاریخ غرب بوجود آورده بود!

بر اساس این موضعگیری همه ی جریانات طرفدار اسلام سیاسی حوزه ی فرهنگ را قلمرو مبارزه ی خود میدانند. اما " فرهنگی " که، در واقعیت ، خلاصه میشود به تعلق داشتن به یک مذهب بخصوص، آنهم تعلق که اساس رسم و سنت است. در حقیقت، مبارزین اسلام سیاسی به بحث پیرامون جزم هایی که درونمایه مذهب است علاقه ای نشان نمی دهند. دغدغه ی اصلی آنها اینست که طبق شعاع مرسوم عضویتشان به جماعت [ اسلامی ] پذیرفته شود. چنین نگرشی به واقعیت دنیای مدرن نگران کننده است، نه تنها به این دلیل که از اندیشه تهی است و سعی می کند فقدان فکرو اندیشه را پنهان کند، بلکه به این خاطر که استراتژی امپریالیسم را توجیه می کند: استراتژی جایگزینی ی جنگ فرهنگ ها با مبارزات بین مراکز امپریالیسی و کشورهای پیرامونی ی تحت سلطه. تاکید انحصاری اسلام سیاسی بر فرهنگ این فرصت را در اختیار آن قرار می دهد تا مبارزات اجتماعی ی واقعی ی بین طبقات تحت ستم و استثمار با نظام سرمایه داری جهان گستر را از تمامی حوزه های زندگی حذف کند. مبارزین اسلام سیاسی در حوزه هایی که مبارزات اجتماعی ی واقعی جریان دارد حضور ملموسی ندارند و رهبران آنها همواره تکرار می کنند که چنین مبارزاتی بی اهمیت است. حضور آنها در این حوزه هابه تاسیس دبستان و کلینیک های درمانی محدود میشود که هدفی جز صدقه و ارشاد [ مذهبی ] ندارد. این فعالیت ها در خدمت پشتیبانی از مبارزات طبقات محروم علیه نظامی نیست که مسئول فقر و فلاکت آنها ست.

اسلام سیاسی در حوزه ی مسائل اجتماعی ی واقعی متحد اردوی سرمایه داری وابسته و امپریالیسم مسلط است و از اصل ذات مقدس مالکیت دفاع می کند و نابرابری و همه ی ملزومات باز تولید سرمایه داری را مشروعیت می بخشد. دفاع اخوان المسلمین از قوانین ارتجاعی در پارلمان مصر در همین اواخر یکی از صدها نمونه ازین دست است. در پارلمان مصر حقوق مالکان به ضرر زارعین اجاره دار ( که اکثریت دهقانان خرد راتشکیل میدهند) تقویت شد. حتی یک نمونه قانون ارتجاعی وجود ندارد که در کشوری اسلامی وضع شده باشد و جنبش های اسلامی با آن مخالفت کرده باشند. افزون بر این، چنین قوانینی با توافق رهبران نظام امپریالیستی رسمیت پیدامی کند. اسلام سیاسی ضد امپریالیسم نیست حتی اگر مبارزین آن نظری جز این داشته باشند! برای امپریالیسم، اسلام سیاسی متحد ذیقیمتی است و امپریالیسم به این امر کاملن واقف است. بنابراین، درک این قضیه ساده است که اسلام سیاسی همیشه در رده های خود روی طبقات حاکم عربستان سعودی و پاکستان حساب می کند. افزون بر این، این طبقات از همان آغاز جزء فعالترین مشوقین آنها بوده اند. بورژوازی کمپورادور محلی، سرمایه داران نوکیسه و سود بردگان جهان گستر ی سرمایه بادست و دل بازی از اسلام سیاسی پشتیبانی می کنند. اسلام سیاسی چشم انداز ضد امپریالیستی دارد و موضعگیری " ضد غرب " ( کم و بیش " ضد مسیحیت " ) را جایگزین آن کرده است. موضعگیری ای که چنین جوامعی را بطور آشکار به بن بست کشانده و بنابراین مانعی بر سر راه بسط کنترل امپریالیستی بر نظام جهانی بوجود نمی آورد.

اسلام سیاسی نه تنها درخصوص پاره ای مسائل ( مشخص مسائل مربوط به موقعیت اجتماعی زنان) ارتجاعی و حتی مسئول افراط کاری هالیست که علیه شهروندان غیرمسلمان میشود، ( ازقبیل قبطیان درمصر) بلکه اساسن ارتجاعی است و بنابراین نمی تواند در امرهائی ملت ها شرکت داشته باشد.

باین وجود، سه بحث برای برانگیختن جنبش های اجتماعی و ورود به دیالوگ با جنبش های اسلام سیاسی ارانه شده است.

نخستین بحث این است که اسلام سیاسی توده های وسیعی را بسیج می کند که نمیتوان آنها را نادیده گرفت یا تحقیر کرد. تصورات متعددی به این ادعا دامن می زند. باین همه، باید خونسردی خود را حفظ و چنین بسیج هانی را بررسی کرد. پیروزی های " انتخاباتی " از جمله نمونه ی هانی است که پای تجزیه و تحلیل درست که در میان باشد، باید با محک دقیق سنجیده شود. من به یک نمونه اشاره می کنم ، به نمونه ی هفتاد و پنج درصدی که در انتخابات اخیر مصر از رای دادن خودداری کردند! قدرت اسلامیت ها در خیابان ضعیف چپ سازمان یافته را به نمایش می گذارد که از صحنه هانی غایب است که مبارزات اجتماعی در آن جریان دارد.

حتی اگر بر سر قدرت بسیج گسترده ی اسلام سیاسی توافق وجود داشته باشد، آیا این توجیه کننده ی آنست که چپ باید سعی کند سازمانهای اسلام سیاسی را برای فعالیت های سیاسی و اجتماعی با خود همراه کند؟ اینکه اسلام سیاسی تعداد کثیری از مردم را با موفقیت بسیج میکند، یک حقیقت است و هراستراتژی ی سیاسی موثری باید این حقیقت را در ملاحظات، پیشنهادات و گزین های خود در نظر داشته باشد. اما در آنها به دنبال متحد بودن، بهترین وسیله برخورد باین چالش نیست. باید اشاره کرد که سازمانهای اسلام سیاسی \_ بخصوص اخوان المسلمین \_ در پی چنین اتحادی نیستند و حتی آنرا رد می کنند. اگر به تصادف پاره ای سازمانهای چپ بد اقبال اتحاد با اسلام سیاسی را پذیرفته اند، اولین تصمیمی که اسلام سیاسی پس از کسب قدرت می گیرد این است که اتحاد دست و پاگیر با آنها را با خشونت هر چه تمامتر از بین ببرد، همانطور که در ایران مورد سرنوشته مجاهدین و فدائیان خلق را شاهد بودیم.

استدلال دوم که طرفداران " دیالوگ " ارانه داده اند این است که اسلام سیاسی حتی اگر در چارچوب پیشنهادات اجتماعی ارتجاعی است ، ولی " ضد امپریالیست " است. شنیده ام که گفته اند معیار ضد امپریالیستی که من ارانه داده ام ( پشتیبانی بی چون و چرا از مبارزاتی که در راستای پیشرفت اجتماعی صورت می گیرد. ) " اکونومیستی " است و از ابعاد سیاسی چالشی که ملل جنوب با آن روبرو هستند غافل. به باور من این انتقاد فاقد اعتبار است بشرطی که آنچه گفته ام را در نظر بگیرند، مشخص آنچه درباره ی ابعاد دمکراتیک و ملی ی پاسخ های مطلوبی گفته ام که به رویارویی باین چالش مربوط میشود.

همین طور هم می پذیرم که نیروهای فعال [ در صحنه ی جامعه ] در پاسخ به چالشی که ملت های جنوب با آن روبرویند و در برخورد با ابعاد اجتماعی و سیاسی آن ضرورتن منسجم نیستند. بدین ترتیب امکان تصویری اسلام سیاسی وجود دارد که ضد امپریالیسم باشد اما در حوزه ی اجتماعی قهقرائی. در این رابطه، ایران، حماس در فلسطین، حزب الله در لبنان و پاره ای جنبش های مقاومت در عراق بالا فاصله به ذهن متبادر میشود. این وضعیت های مشخص را بعدا بررسی می کنم. میخواهم بگویم که اسلام سیاسی بطور کلی ضد امپریالیسم نیست اما در مقیاسی جهانی و بطور کامل با قدرت های مسلط همراه است.

استدلال سوم توجه چپ را به ضرورت مبارزه با اسلام ستیزی جلب می کند. هیچ چپی که ارزش نام بردن داشته باشد نمیتواند مساله ی شورش حومه ی پاریس را نادیده بگیرد، یعنی برخورد با آن طبقات از مردم که منشاء مهاجرت دارند و در کلان شهرهای سرمایه داری پیشرفته ی معاصر زندگی میکنند. تجزیه و تحلیل این چالش و پاسخ هانی که گروه های گوناگون ( احزاب ذینفع، چپ اروپائی ی شرکت کننده در انتخابات، چپ رادیکال ) به آن داده اند، محور بررسی این مقاله نیست. به این بسنده می کنم که نقطه نظر را بگویم: پاسخ ترقی خواهانه به این چالش نمیتواند بر پایه ی ابزاری کردن جماعت مداری ( کمونیتارینیسم ) ( ۱ ) گذاشته شود که در اساس و ضرورتن همیشه با نابرابری در پیوند است و نهایتن ریشه در فرهنگ نژادپرستی دارد. کمونیتارینیسم که محصول ایدئولوژیک فرهنگ سیاسی ی ارتجاعی ایالات متحده است ( و پیش از آن با موفقیت در بریتانیای کبیر پیش برده شده است ) می رود که زندگی سیاسی قاره اروپا را آلوده کند. اسلام ستیزی که بخش های مهمی از نخبگان و وسائل ارتباط جمعی به طور منظم به آن دامن می زنند، استراتژی ی اداره ی تکثر [ فرهنگی ] جماعت به نفع سرمایه است زیرا این احترام ظاهری به تکثر، در حقیقت، فقط ابزاری است برای تعمیق شکافها و اختلافات در میان طبقات خلقی.

مساله ی به اصطلاح حومه ها مساله انی ویژه است و خلط آن با مساله ی امپریالیسم ( یعنی مدیریت امپریالیستی ی مناسبات بین مراکز مسلط امپریالیستی و کشورهای پیرامونی ) کمکی به پیشرفت در هیچ یک از این حوزه های کاملا متمایز نخواهد کرد. این خلط مسائل بخشی از اسباب و ابزار ارتجاعی است و تقویت کننده ی اسلام ستیزی و اسلام ستیزی نیز بنوبه خود هم حمله به طبقات خلقی در مراکز امپریالیستی و هم حمله به ملل کشورهای پیرامونی را ممکن میسازد. این خلط مسائل بنوبه ی خود به اسلام سیاسی ارتجاعی خدمت ارزشمندی می کند و به گفته من ضدر غریبی آن اعتبار می بخشد. بنابراین، میخواهم بگویم که مبارزه ی ایدئولوژیک ارتجاعی که به ترتیب راست نژاد پرست غرب و اسلام سیاسی پیش برنده ی آنند یکدیگر را تقویت می کنند، درست همانطور که آنها از فعالیت های کمونیتارینیسم پشتیبانی می کنند.

سیمائی که مناطق عربی و اسلامی امروزه از خود ارائه میدهند، سیمای جوامعی است که در آنها مذهب (اسلام) در تمامی عرصه های زندگی سیاسی و اجتماعی در صاف مقدم قرار گرفته است، بطوری که تصویر اینکه جزاین نمیتوانست باشد، عجیب می نماید. اکثریت ناظران خارجی (رهبران سیاسی و وسائل ارتباط جمعی) به این نتیجه میرسند که نوگرانی، شاید هم دموکراسی، بناچار خود را با حضور پر قدرت اسلام انطباق خواهد داد. آنها به این ترتیب سکولاریسم را ناممکن میسازند. این سازش ناممکن است و باید از آن حمایت شود یا ضروری نیست و باید با این منطقه از جهان همانطور که هست سروکار داشت. من بهیچ وجه باین تصویر به اصطلاح واقعینانه موافق نیستم. آینده \_ در دید دراز مدت از سوسیالیسم جهانی شده \_ برای ملل این منطقه همچون ملل دیگر دموکراسی و سکولاریسم است. چنین آینده ای در این مناطق همچون دیگر مناطق ممکن است، اما هیچ کجا هیچ چیز قطعی و تضمین شده نیست.

نوگرانی گسستی است در تاریخ جهان که اروپا در قرن شانزدهم مبتکران بود. نوگرانی انسان را چه بصورت فرد و چه جمع مسئول تاریخ خود میداند و در نتیجه با ایدئولوژی های پیش مدرن فاصله میگیرد. بنابراین، با نوگرانی است که دموکراسی ممکن میگردد، درست همانگونه که نوگرانی لازمه اش سکولاریسم در مفهوم جدائی ی مذهب از سیاست است. مجموعه بهم پیوسته ی نوگرانی، دموکراسی و سکولاریسم که عصر روشنگری معماران بود و انقلاب [کبیر] فرانسه به آن جامه ی عمل پوشاند، تاکنون با همه ی پیشرفت ها و پسرفت های خود جهان معاصر را شکل بخشیده است. اما نوگرانی به خودی خود فقط یک انقلاب فرهنگی نیست، بلکه تنها در رابطه تنگاتنگ با تولد و رشد سرمایه داری معنا و مفهوم پیدا کرده است. این رابطه محدودیت های تاریخی ی نوگرانی ی "واقعا موجود" را مشخص کرده است. بنابراین، شکل های مشخص نوگرانی، دموکراسی و سکولاریسمی که امروزه با آنها سروکار داریم را می باید بعنوان ثمرات تاریخ مشخص رشد سرمایه داری مورد ملاحظه و بررسی قرار دهیم. شرایط ویژه ای که سلطه ی سرمایه داری مبین آنست و ویژگی های اخص نوگرانی، دموکراسی و سکولاریسم را رقم زده اند- سازش های تاریخی ای که محتوای اجتماعی ی بلوک [طبقاتی] مسلط را مشخص می کند (آنچه من روند تاریخی ی فرهنگ های سیاسی می نامم).

در این جا معرفی فشرده ی در کم از مدت تاریخی ماتریالیستی را فقط به این دلیل یادآوری کردم که روش های گوناگون ترکیب نوگرانی، دموکراسی و سکولاریسم سرمایه داری را بر متن نظری آن مشخص کنم. عصر روشنگری و انقلاب فرانسه مدل سکولاریسم رادیکال را عرضه داشت. فرد بی خدا باشد یا لادری، خدا باور باشد یا مؤمن (در این مورد مسیحی) آزادی انتخاب دارد و دولت از آن بی اطلاع است. در سطح قاره ی اروپا- و در فرانسه با احوای سلطنت- عقب نشینی ها و سازشهایی که قدرت بورژوازی را با قدرت طبقات مسلط نظام های پیشامدرن متحد کرد، زمینه ساز سکولاریسم فروکاسته و وضعیفی شد که از آن رواداری و تحمل را درک میکردند. این سکولاریسم نقش اجتماعی کلیسایها را از نظام سیاسی حذف نمیکرد. در مورد ایالات متحده، قضیه چنین است که مسیر خاص تاریخی این کشور به شکل گیری فرهنگ سیاسی ای منتهی شد که اساس آن ارتجاعی بود. در این فرهنگ سکولاریسم راستین عملن ناشناخته است. در این کشور مذهب عامل اجتماعی ی شناخته شده ای است و سکولاریسم باترکثر مذاهب رسمی خلط می شود. (هر مذهب- یا حتی سکتی- رسمی است).

بین گستره ی سکولاریسم رادیکال و میزان پشتیبانی از شکل یابی ی جامعه در هماهنگی با درونمایه ی نوگرانی پیوند مشخصی وجود دارد. چپی که به موثر بودن سیاست در جهت بخشی به تحول اجتماعی در راستا های مشخصی باور داشته باشد، خواه چپ رادیکال یا حتی میانه رو، از مفاهیم اساسی ی سکولاریسم دفاع می کند. راست محافظه کار ادعا می کند که تکوین و تحول امور خواه اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی را باید به حال خود گذاشت. سرمایه، در زمینه ی اقتصاد، بازار را بگونه ی آشکار مطلوب خود میداند. در زمینه ی سیاست، دموکراسی کم شتاب به قانون تبدیل شده و تعویض و جانشینی جای بدیل و آلترناتیو را گرفته است. و در جامعه، در این زمینه [زمینه ی دموکراسی] سیاست نیازی به سکولاریسم فعال ندارد- "جماعات" کمیوهای دولت را جبران می کنند. تاریخ را بازار و دموکراسی ی نمایندگی می سازد و باید گذاشت چنین کنند. چنین برداشتی از اندیشه ی اجتماعی در لحظه کنونی ی عقب نشینی چپ، بسیار غالب است و در فرمولبندی هائی تجلی می یابد که طیفی از افراد از تورن تا نگری را در بر میگیرد.

فرهنگ سیاسی ی ارتجاعی ایالات متحده از این هم در نفی مسئولیت فعالیت سیاسی فراتر می رود. تکرار این ادعا که خدا الهامبخش ملت "امریکا" است و پشتیبانی وسیع از این "اعتقاد" مفهوم سکولاریسم را از محتوا تهی می کند. در حقیقت، گفتن اینکه خدا تاریخ را می سازد بمعنی اینست که ساختن تاریخ را تنها به عهده ی بازار بگذاریم.

از این نقطه نظر جایگاه ملت های خاورمیانه کجاست؟ تصویر مردان ریش دارو زنان روسری بسریه نتیجه گیری های عجولانه درباره ی شدت هواداری و پیروی مذهبی افراد منتهی میشود. دوستان فرهنگ مدار غرب که خواهان احترام به تکرار اعتقاداتند به ندرت پی گیری میکنند که بفهمند مقامات [دولتی] چه روندهائی را به خدمت گرفته اند تا تصویری را عرضه کنند که باب طبعشان است. بی تردید افرادی هستند که کشته و مرده ی خدا هستند. آیا تناسب عددی آنها از کاتولیک های اسپانیائی که در روز عید پاک راهپیمائی می کنند بیشتر است؟ یا از جمعیت وسیعی که در ایالات متحده به موعظه کنندگان انجیل در تلویزیون گوش می دهند؟

بهررو، این منطقه [ خاورمیانه ] همیشه چنین تصویری از خود ارائه نداده است. گذشته از تفاوت‌هایی که هرکشورپاکشوردیگر دارد، منطقه ی پهنای را میتوان مشخص کرد: از مراکش تا افغانستان، از جمله ملت های عرب ( به استثنای کشورهای شبه جزیره ی عربی )، ترکیه، ایرانیان، افغانها و ملت های جمهوریهای سابق آسیای مرکزی که امکانات بسط و گسترش سکولاریسم در آنها را نمیتوان نادیده گرفت. وضعیت در میان ملت های همجوار، عرب های شبه جزیره یا پاکستان متفاوت است.

سنت های سیاسی در این منطقه ی پهنای [ خاورمیانه ] شدیداً تحت تاثیر جریانات رادیکال نوگرا قرار داشته اند: ایده های روشنگری، انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و کمونیسم انترناسیونال سوم همگی در ذهن مردم وجود داشت و بطور مثال بسی بیشتر از پارلمنتاریسم و ست مینیستراهمیت داشت. این جریانات غالب که الهامبخش مدل های اصلی ی دگرگونی سیاسی بود ند و طبقات حاکمه آنها را در عمل پیاده کردند، مدلهایی بود که از پاره ای جهات میتوان آنها را شکل هانی از استبداد نوگرا توصیف کرد.

این گونه بود وضعیت مصر محمدعلی یا خدیو اسماعیل. کمالیسم در ترکیه و نوسازی در ایران ازین دست بود. پوپولیسم ملی مرحله های اخیر تاریخ به مجموعه پروژه های سیاسی تعلق دارد. گونه های این مدل متعدد بود (جبهه ی رهانی بخش ملی ی الجزیره، بورقوییسم تونس، ناصریسم مصر، بعثیسم سوریه و عراق)، اما جهت این جنبش ها شبیه یکدیگر بود. ظاهرن تجربه های افراطی - به اصطلاح تجربه رژیم های کمونیستی در افغانستان و یمن جنوبی - باید که در اساس تفاوتی نداشتند. همه ی این رژیم ها دستاوردهای زیادی داشتند و بهمین دلیل از پشتیبانی وسیع توده ای برخوردار بودند. به همین دلیل بود که این رژیم ها با وجودی که واقعا دمکراتیک نبودند، مسیر رشد و توسعه را در این راستا [ نوآوری ] گشودند. در پاره ای موقعیت ها، مثلاً در مصر از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ تلاشی در جهت دمکراسی انتخاباتی صورت گرفت و قانون ضد امپریالیستی میانه رو ( حزب وفد ) از آن حمایت کرد. این تلاش با مخالفت قدرت امپریالیستی مسلط ( بریتانیای کبیر ) و متحدین محلی آن ( خانواده ی سلطنتی ) روبرو شد. با اطمینان میتوان گفت که سکولاریسم در شکل متعادل خود از طرف مردم " رد " نشد. سهل است، این مذهب یون بودند که در اذهان مردم تاریک اندیش بودند و البته اکثر آنها چنین بودند.

تجربه ی نوگرانی از استبداد نوگرا تا پوپولیسم رادیکال ملی اموری تصادفی نبود. جنبش های پرقدرتی که در طبقات متوسط دست بالا را داشتند، پیش برنده ی آن بودند. این طبقات بدین ترتیب خواست واراده ی خود را نشان دادند که میخواهند در صحنه ی جهانی شده ی مدرن بمثابة شرکای کامل و تمام عیار به حساب آیند. این پروژه های با محتوای نوگرایانه را که میتوان بورژوایی توصیف کرد، به بسط سکولاریسم یاری می رساندند و پیش برندگان بالقوه ی رشد و تحول دمکراتیک محسوب می شدند. اما دقیقاً به این دلیل که پروژه هانی بودند که با منافع امپریالیسم درگیر شدند، امپریالیسم بی رحمانه با آنها مبارزه کرد و بطور منظم نیروهای تاریک اندیش را برای این مقصود سازمان داد.

تاریخچه ی اخوان المسلمین را خوب می شناسیم. در دهه ی بیست بریتانیا و خانواده ی سلطنتی آنرا عملن سازماندهی کردند تا جلوی پیشرفت دمکراتیک و سکولاروفد را بگیرند. سیا و سادات بازگشت جمعی آنها از گریزگاهشان در عربستان را پس از مرگ ناصر سازمان دادند. این قضیه را نیز همگان میدانند. با تاریخچه ی طالبان که سازمان سیا در پاکستان بوجود آورد تا با " کمونست ها " بجنگند نیز همگی آشناییم. " کمونیست ها " مدارس را به روی دختر و پسر گشودند. خوب هم میدانیم که اسرائیلی ها ابتدا به حماس کمک کردند تا جریانات سکولار و دمکراتیک مقاومت فلسطین را تضعیف کنند. اسلام سیاسی بدون پشتیبانی مداوم، همه جانبه و مصمم ایالات متحده نمی توانست به سادگی مرزهای عربستان سعودی و پاکستان را پشت سر بگذارد. وقتی نفت در سرزمین عربستان کشف شد، جامعه ی عربستان حتی شروع هم نکرده بود با سنت فاصله بگیرد. آن زمان بود که بین امپریالیسم و طبقه ی سنتی حاکم بلافاصله اتحاد برقرار شد، قراردادی بین دوشریک بوجود آمد اسلام سیاسی و هابی را جان تازه بخشید. بریتانیایز باتشویق رهبران مسلمان به ایجاد کشور مستقل خود موفق شد وحدت هندوستان را از بین ببرد و این کشور را از بدو تولدش بدام اسلام سیاسی بیندازد. باید اشاره کرد که تئوری ای که به اسلام سیاسی قانونیت بخشید - و آنرا به موعوددی + نسبت می دهند - تئوری ایی بود که قبلن شرق شناسان انگلیسی در خدمت به اعلی حضرت طرح ریزی کرده بودند. ( ۲ )

بنابراین، ابتکار ایالات متحده برای درهم شکستن جبهه ی متحد کشورهای آفریقا و آسیا که در پاندونگ در سال ۱۹۵۵ بوجود آمد، امری است قابل درک. عربستان سعودی و پاکستان در مقابل این جبهه " کنفرانس اسلامی " را ( از سال ۱۹۵۷ ) علم کردند و بدین وسیله اسلام سیاسی در این منطقه نفوذ کرد.

کمترین نتیجه ای که از این ملاحظات باید گرفت این است که اسلام سیاسی نتیجه ی خود بخودی اعتقادات مذهبی اصیل و واقعی ملت های مورد بحث نیست. اسلام سیاسی ثمره ی فعالیت سیستماتیک امپریالیسم است که البته نیروهای تاریک اندیش مرتجع و طبقات کمپرادور حاضر به خدمت آنها از آن حمایت می کنند. در اینکه مسنولیت این وضعیت به عهده ی چپ نیز هست که نه درک کرد و نه دانست چگونه با این چالش رویا روشود، تردید و چون و چرا نباید کرد.

پایان بخش نخست. ۲۷،۰۱،۲۰۰۸

## اسلام سیاسی در خدمت امپریالیسم - ۲

### مسائل مربوط به کشورهای خط مقدم (افغانستان، عراق، فلسطین و ایران)

نوشته سمیر امین

برگردان: ح. ریاحی

پروژه ی ایالات متحده کنترل نظامی بر سراسر کره ی زمین است. این پروژه در سطوح مختلف مورد حمایت متحدین تحت فرمان امریکا در اروپا و ژاپن نیز هست. با در نظر داشت این چشم انداز، ایالات متحده خاورمیانه را به چهار دلیل بعنوان " نخستین هدف نظامی " برگزیده است.

۱- این منطقه بیشترین منابع زیرزمینی ی نفتی ی جهان را داراست و کنترل مستقیم آن بدست ایالات متحده و با نیروی نظامی، این موقعیت ممتاز را در اختیار و اشنگتن قرار میدهد که متحدین خود- اروپا و ژاپن - و رقبا ی احتمالی ( چین ) را در زمینه ی تامین انرژی مورد نیاز خود به سطح وضعیت نامطلوب و وابستگی تنزل دهد.

۲- از این منطقه که محل تقاطع دنیای کهن است تدارک تهدید نظامی دائمی علیه چین، هندوستان و روسیه آسانتر است.

۳- در حال حاضر این منطقه در ضعف و هرج و مرجی بسر می برد که امکان پیروزی تجاوزگر در آن کار آسانی است و سرانجام:

۴- حضور اسرائیل - متحد بی چون و چرای واشنگتن- در منطقه.

چنین تجاوزی کشورها و ملت های خط مقدم ( افغانستان، عراق، فلسطین و ایران ) را در وضعیت استثنائی ی نابودی ( سه کشور نخست ) قرار داده یا به نابودی تهدید می کند .

### افغانستان

افغانستان بهترین دوره ی تاریخ مدرن خود را در به اصطلاح جمهوری کمونیستی تجربه کرد. در این دوره رژیم استبداد نوگرای روشن بینی سرکار بود که امکان تحصیل را برای دانش آموزان پسر و دختر فراهم کرد. این رژیم دشمن تاریک اندیشی و بهمین دلیل از پشتیبانی قاطعی در جامعه برخوردار بود. اصلاحات ارضی ی آن مجموعه اقداماتی را در بر می گرفت که هدف آن تضعیف قدرت استبدادی رهبران قبائل بود. پشتیبانی دست کم ضمنی ی اکثریت دهقانان پیروزی احتمالی تحولی را تضمین می کرد که بدرستی آغاز شده بود. رسانه های گروهی غرب و اسلام سیاسی تبلیغ کردند که این پروژه تمامیت خواهی، الحادی و کمونیستی است که مردم افغان آنرا رد می کنند. در واقعیت، اما، محبوبیت این رژیم که بسیار به رژیم آتاتورک شبیه بود، در میان مردم آنچنان هم اندک نبود.

این حقیقت که رهبران این تجربه در هر دو گروه ( خلق و پرچم ) خود را کمونیست می نامیدند تعجب آور نیست. مدل پیشرفتی که ملت های همجوار آسیای مرکزی شوروی ( با وجود همه ی مطالبی که در این باره گفته شده و به رغم رفتار استبدادی این نظام ها ) داشتند در مقایسه با فاجعه ی اجتماعی جاری که حاصل مدیریت امپریالیسم بریتانیا در دیگر کشورهای همجوار ( منجمله هندوستان و پاکستان ) بود، این تاثیر را داشت که در افغانستان همانند بسیاری از کشورهای این منطقه میهن پرستان تشویق شوند ابعاد کامل موانعی را بررسی کنند که امپریالیسم بر سر راه هرگونه تلاش جهت نوگرانی بوجود می آورد. دعوت شوروی از طرف یکی از این دو گروه جهت مداخله برای نجات از سردیگران بی تردی تاثیر منفی داشت و امکانات پیشبرد پروژه ی نوگرانی ی مردمی ملی را سوزاند.

ایالات متحده، مخصوصا، متحدین سه گانه ی آن عمومن مخالفین سرسخت نوگرایان افغانی اند، خواه کمونیست باشند یا نباشند. همان ها بودند [ ایالات متحده و متحدین آن ] که تاریک اندیشان نوع اسلام سیاسی پاکستان ( طالبان ) و سرداران ( رژیم به اصطلاح کمونیستی سران قبائل را باموفقیت بی طرف نگهداشته بود ) را بسیج کردند و همانها بودند که آنها را تعلیم داده و مسلح کردند. حتی پس از عقب نشینی شوروی، دولت نجیب الله نشان داد که میتواند مقاومت کند. اگر حمله ی نظامی پاکستان جهت حمایت از طالبان و پس از آنها حمله ی نیروهای تجدید سازمان یافته ی سرداران نبود که به هرج و مرج بیشتر دامن زد، مقاومت نجیب الله دست بالارا پیدا کرده بود.

افغانستان را دخالت ایالات متحده، متحدین و جاسوسان آن، بخصوص اسلامیست ها، به ویرانی کشاند. تحت اقتدار آنان نمیتوان افغانستان را بازسازی کرد، آنهم اقتداری نه چندان پنهان که بدست دلقکی پیش برده میشود که

دربین مردم پایگاهی ندارد و از محل کار خود در شرکت فراملی هواپیمایی ی تگزاس باچترنجات به افغانستان منتقل شده است.

"دمکراسی ی خیالی ای که واشنگتن، ناتو و سازمان ملل ادعای نجات آنرا داشتند، اما برای توجیه ادامه ی حضور خود (در حقیقت، اشغال) مطرح کردند، از همان آغاز دروغی بیش نبود و به مضحکه تبدیل شد. تنها یک راه حل برای مساله ی افغانستان وجود دارد: همه ی نیروهای بیگانه باید خاک این کشور را ترک کنند و همه ی قدرت ها را باید مجبور کرد دست از کمک مالی و مسلح کردن متحدین خود بردارند. پاسخ من به آنهایی که نیت خیر دارند و نگران آنند که مردم افغانستان در چنین صورتی بادیکتاتوری طالبان مدارا کنند، این است که حضور بیگانه تاکنون پا بر جا بوده است و در صورت باقی ماندن بهترین پشتیبان برای این دیکتاتوری است! مردم افغانستان زمانیکه غرب مجبور شد به امور آنها کمتر علاقه نشان دهد در مسیر دیگری \_ احتمالا بهترین مسیر ممکن \_ قرار گرفته بودند.

غرب متمدن همواره استبداد تاریک اندیش را در برابر استبداد روشن بین "کمونیست ها" ترجیح داده و خطر آنرا برای منافع خویش بی نهایت کمتر دانسته است!

## عراق

هدف دیپلماسی مسلح ایالات متحده بسی پیش از آنکه بهانه حمله به کویت را در سال ۱۹۹۰ بدست آورد، یابا وضعیت پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ روبرو شود، نابودی واقعی عراق بود. بوش از این دستاویز ها با دروغ و بدبینی ی گویز گونه ای استفاده کرد ( " دروغ اگر بزرگ باشد و مرتب تکرارش کنی مردم بالاخره بقبول آن تن می دهند." دلیل این امر ساده است و همچگونه ارتباطی باگفتهای رهانی ی مردم عراق از سردیکتاتور خونریز، صدام حسین، ( که واقعا هم اینطور بود) ندارد. عراق بخش بزرگی از بهترین منابع نفتی کره ی زمین را داراست. اما از این هم مهمتر اینکه عراق موفق شده بود کادر علمی و تکنیکی ای را آموزش دهد که بهمت سنجشگری و دقت خود قادر بودند از پروژه ی ملی منسجم و اساسی ای حمایت کنند. این خطر می باید با جنگ پیشگیرانه ای از میان برده می شد که ایالات متحده بخود حق داده بود آنرا هر زمان و هر کجا که تصمیم بگیرد بدون کمترین احترامی به قوانین بین المللی انجام دهد.

سوی این ملاحظه آشکار، پرسش های جدی را باید بررسی کرد :

۱ - نقشه واشنگتن چگونه میتواند - حتی یک لحظه ی تاریخی کوتاه - چنین پیروزی سهل و ساده و خیره کننده ای بنظر آید؟

۲ - وضعیت جدیدی که ملت عراق امروزه با آن روبروست چیست؟

۳ - پاسخ بخش های گوناگون مردم عراق به این چالش چیست؟

۴ - راه حل های نیروهای دمکراتیک و پیشروی عراقی و عرب و نیروهای بین المللی به این وضعیت چیست؟

شکست صدام حسین قابل پیش بینی بود. مردم عراق در درون با دشمنی که امتیاز اصلیش این بود که میتواند بامصونیت از طریق بمباران هوایی ( و بعدا استفاده از سلاح اتمی ) به نسل کشی دست بزند، تنها پاسخ موثری که داشتند عبارت بود از: ادامه ی مقاومت در سرزمین اشغال شده ی خود. صدام حسین هم خود را کاملن صرف نابودی هر نوع وسیله ی دفاعی کرده بود که مردم در اختیار داشتند و این هدف را با از میان بردن سیستماتیک هر سازمان یا حزب سیاسی ای ( با حزب کمونیست آغاز کرد ) پیش می برد که تاریخ مدرن عراق را ساخته بود، منجمله خود حزب بعث که یکی از بازیگران اصلی ی آن دوره بود. تحت چنین شرایطی نباید تعجب کرد که مردم عراق بدون مبارزه اجازه دادند کشورشان مورد تهاجم قرار گیرد و حتی اینکه برخی رویکردها ( چون شرکت ظاهری در انتخابات که اشغالگران سازمان داده بودند و یا جنگ برادر کشانه ی بین کردها، عربهای سنی و شیعه ) ظاهرا بمعنی پذیرش احتمالی ی شکست بود ( که واشنگتن پایه ی محاسباتش را بر آن گذاشته بود ) نیز نباید تعجب کرد. اما آنچه شایان توجه است اینست که مقاومت ( علی رغم ضعف های جدی ای که نیروهای گوناگون مقاومت داشته اند ) روز به روز بیشتر دامنه پیدا می کند و برپا نگهداشتن رژیم دست نشانده ای را غیر ممکن ساخته است که بتواند به ظاهر هم نظم را حفظ کند. بهر رو، این نیرو شکست پروژه ی واشنگتن را بنمایش گذاشته است.

باین وجود، اشغال نظامی خارجی وضعیت جدیدی را بوجود آورده است. ملت عراق واقعا مورد تهدید است. واشنگتن قادر نیست بکمک دولت بظاهر ملی میانجی بر این کشور کنترل داشته باشد ( تا منابع نفتی آنرا بغارت برد که هدف شماره یک آنست ). بنابراین، واشنگتن تنها راهی که میتواند پروژه ی خود را ادامه دهد متلاشی کردن کشور است. تقسیم کشور، دست کم، به سه کشور ( کرد، عرب سنی و عرب شیعه ) که احتمالا از همان آغاز هدف واشنگتن در همگامی با اسرائیل بود. ( آرشیوها حقیقت این امر را در آینده برملا خواهد کرد. ) امروزه کارت " جنگ داخلی " کارتی است که واشنگتن برای قانونی جلوه دادن ادامه ی اشغال عراق با آن بازی می کند. روشن است که اشغال دائمی هدف بود- و هدف باقی می ماند: این تنها ابزار واشنگتن برای تضمین کنترلش بر منابع نفتی است. برای آنچه واشنگتن رسما بعنوان قصد خود اعلام می کند، مثلا " ما کشور [ عراق ] را پس از برقراری نظم ترک خواهیم کرد." نمی توان

اعتباری قائل شد. باید یادآور شد که انگلیسی ها هرگز از اشغال مصر که از سال ۱۸۸۲ شروع شد چیزی جز اینکه این اشغال موقتی است نگفتند ( اشغالی که تا سال ۱۹۵۶ ادامه پیدا کرد!). در همین مدت زمان [ اشغال ] ، ایالات متحده هر روز بخش بیشتری از مدرسه ها ، کارخانه ها و ظرفیت های علمی این کشور را با استفاده از تمام وسائل، از جمله جنایت آمیزترین آنها، نابود کرده است.

پاسخی که مردم عراق ، دست کم تاکنون ، به این چالش داده اند بنظر جوابگوی وخامت اوضاع نیست. این حد اقل نظری است که میتوان در این مورد داشت. وسائل ارتباط جمعی ی مسلط غربی تا حد مشمنز کننده ای تکرار می کنند که عراق کشوری ساختگی است و سلطه ی سرکوبگرانه ی رژیم " سنی ی " صدام بر شیعیان و کردها منشاء جنگ اجتناب ناپذیر داخلی است ( که احتمالا تنها با ادامه ی اشغال بیگانه میتوان جلوی آنرا گرفت) و بنابراین، مقاومت به معنوی اسلامیست های متعصب طرفدار صدام در مثلث سنی محدود میشود. بی تردید ارتباط بوجود آوردن بین این همه در غوغای کاردشواری است.

پس از پایان جنگ جهانی اول دولت بریتانیادردرهم شکستن مقاومت مردم عراق بادشواری عظیمی روبرو شد و در هماهنگی کامل با سنت امپریالیستی خود سلطانی را به عراق صادر کرد و طبقه ی ملاکین بزرگ را برای پشتیبانی از قدرت خود بوجود آورد و بدین ترتیب موقعیت ویژه ای به سنی ها داد. اما ، علی رغم کوشش مداوم، با شکست روبرو شد. حزب کمونیست و حزب بعث نیروهای سیاسی اصلی سازمانیافته ای بودند که قدرت سلطنتی " سنی " را شکست دادند. سلطنت مورد تنفر همه بود، از سنی گرفته تا شیعه و کرد. رقابت خشن بین این دونیرو که از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۳ صحنه ی اصلی مبارزه بود با پیروزی حزب بعث پایان گرفت و در آن زمان قدرت های غربی از آن استقبال و نوعی آرامش خاطر پیدا کردند. در پروژه ی کمونیست ها امکان تکامل دمکراتیک عراق وجود داشت. این امر در مورد حزب بعث صادق نبود. حزب بعث در اساس ناسیونالیست و پان عربیست بود و مدل پروسی پایه ریزی وحدت آلمان را می پسندید و اعضای خود را از میان خرده بورژوازی ی عرفی ی نوگرا بسیج می کرد که دشمن اظهار نظرات تاریک اندیشانه ی مذهبی بودند. وقتی حزب بعث به قدرت رسید، آنگونه که قابل پیش بینی بود ، به دیکتاتوری ای تحول یافت که تنها میتوان آنرا ضد امپریالیستی سست پایه نامید، بدین معنی که بسته به پیش آمدها و اوضاع و احوال سازش دوجانبه ( بین قدرت یعنی ها و امپریالیسم ایالات متحده که در منطقه قدرت غالب بود) را می پذیرفت.

این سازش و معامله رهبر عراق را تشویق کرد تا به افراط کاری های خود بزرگ بینانه دست زند، با این تصور که واشنگتن می پذیرد که او را به متحد اصلی خود در منطقه تبدیل کند. حمایت واشنگتن از بغداد ( تحویل اسلحه ی شیمیایی موید این پشتیبانی است ) در جنگ بیهوده و جنایت کارانه علیه ایران از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ ظاهرا به این حسابگری حقانیت می بخشید. صدام هرگز تصورش را هم نمی کرد که واشنگتن فریبش دهد ، تصورش را نمی کرد که نوسازی عراق برای امپریالیسم غیر قابل پذیرش باشد و اینکه تصمیم به نابودی عراق قبلا گرفته شده بود. وقتی چراغ سبز الحاق کویت به صدام داده شد، صدام به دام افتاد ( در حقیقت، کویت در دوران عثمانی به استانهایی الحاق شد که عراق را بوجود آورد و امپریالیست های انگلیسی بمنظور اینکه به یکی از کلنی های نفتی خود تبدیل کنند، آنرا از عراق جدا کردند ) سپس کشور را ده سال در محاصره ی اقتصادی قراردادند تا شیریه ی جان آنرا بقصد پیروزی شکوهمند به انتها برسانند و نیروهای مسلح ایالات متحده خلاء موجود را پر کنند.

رژیم های یعنی که پی در پی سرکار آمدند منجمله رژیم تحت رهبری صدام را مقصر همه چیز میتوان دانست بجز شوراندن سنی علیه شیعه. پس چه کسی مسئول برخورد های خونین بین این دو جماعت است؟ روزی خواهیم دانست که سیا ( و بی تردید موساد ) چگونه قتل عام ها را سازمان میداده اند. اما از آن گذشته، حقیقت دارد که خلاء سیاسی ای که رژیم صدام ایجاد کرده بود و نمونه ی روش های فرصت طلبانه ی بی اصول و اخلاقی که به بوجود آوردن داوطلبان رنگارنگ قدرت را تشویق کرد تا همان مسیر را در پیش گیرند و اشغالگر [ ایالات متحده ] نیز اغلب از آنها حمایت کرد. گاه این داوطلبان قدرت حتی تا آن اندازه ساده لوح بودند که باور می کردند می توانند به قدرت اشغالگر خدمت کنند. این داوطلبان مورد بحث، خواه رهبران مذهبی ( شیعه یا سنی )، " آدم های مهم " ( شبه قبیله ای ی ) فرضی یا تاجر های رسوای فاسدی که ایالات متحده وارد کرده بود هرگز جایگاه سیاسی واقعی در کشور نداشتند. حتی رهبران مذهبی ای که مورد احترام مومنین بودند نفوذ سیاسی ای نداشتند که مردم عراق پذیرای آنان باشند. اکنون که خلانی در کار نبود ( که صدام بوجود آورده بود )، هیچ کس حتی نمی دانست چگونه نام آنها [ رهبران مذهبی ] را تلفظ کند. آیا دیگر نیروهای برآستی مردمی و ملی و حتی شاید هم دمکراتیک در رویارویی با فضای سیاسی ی جدیدی که امپریالیسم جهانی سازی لیبرال بوجود آورده است، اسباب و ابزار بازسازی خود را خواهند داشت؟

زمانی بود که حزب کمونیست عراق مکان اصلی سازماندهی بهترین نیروی بود که جامعه ی عراق میتوانست بوجود آورد. حزب کمونیست در همه ی مناطق کشور مستقر شده بود و بردنای روشنفکرانی که اغلب منشاء شیعی داشتند سلطه داشت ( بر حسب اتفاق متوجه شدم که مذهب شیعه بیشتر انقلابی ، مخصوصن رهبر مذهبی بوجود آورده است و بندرت بوروکرات و کمپرادر! ) حزب کمونیست عراق برآستی مردمی و ضد امپریالیست بود. این حزب بالقوه دمکرات بود و تمایل چندانی به مردم فریبی نداشت. آیا پس از قتل عام هزاران نفر از بهترین رزمندگان آن بدست دیکتاتور های یعنی، فروپاشی اتحاد شوروی ( رویدادی که حزب کمونیست عراق آمادگی آنرا نداشت ) رفتار روشنفکرانی که گمان میکردند که بازگشتشان از تبعید در هیات هم اردوگاهان نیروهای مسلح ایالات متحده [

از طرف مردم [ قابل پذیرش است، سرنوشت حزب کمونیست عراق خارج شدن مداوم از صحنه ی تاریخ است؟ متأسفانه چنین امری بسیار ممکن است اما نه آنچنان ناگزیر.

مسئله ی کردها در عراق همانند ایران و ترکیه مسئله ای واقعی است. اما در این مورد نیز باید یاد آور شد که قدرت های غربی همواره بآبیدنی ی زیاد معیار دوگانه ی خود را ادامه داده اند. سرکوب خواست های ملت کرد عراق و ایران هرگز به سطح خشونت که آنکارا در سطوح انتظامی، نظامی، سیاسی و اخلاقی علیه خواست های ملت کرد اعمال می کند نرسیده است. نه [ دولت ] ایران نه [ دولت ] عراق تا این درجه پیش نرفته اند که وجود کردها را انکار کنند. با این وجود، همه ی اعمال ترکیه را بخاطر اینکه عضو ناتو است باید بخشید: این استدلال و سائل ارتباط جمعی است که یادآوری می کنند که سازمان ملل سازمان ملت های دمکرات است. غرب سالها زار پرینقال راهم از جمله دمکراتهای برجسته اعلام کرد که یکی از بنیانگذاران ناتو بود و همینطور سرهنگ های یونان و ژنرالهای ترکیه را طرفدارن پرشور دمکراسی میدانست!

هر زمان که جبهه های مردمی عراق از حزب کمونیست و حزب بعث در بهترین لحظات بحرانی تاریخش شکل می گرفت و قدرت سیاسی خود را اعمال می کردند، زمینه ی توافقی با احزاب اصلی کرد وجود داشت. گذشته از این، احزاب کرد همیشه متحد آنها بوده اند. افراط کاری های رژیم صدام علیه شیعه ها و کرد ها بی تردید واقعی بود: برای نمونه بمباران منطقه ی بصره پس از شکست ارتش صدام در کویت در سال ۱۹۹۰ و استفاده از گاز [ شیمیایی ] علیه کردها. این افراط کاریها پاسخی بود به مانورهای دیپلماسی ی مسلح و اشنگتن که به بسیج پیروان معجزه گر در میان شیعیان و کردها پرداخته بود. افزون بر این، از جنایت کارانه و احمقانه بودن این افراط کاری ها کاسته نمیشود، آنهم فقط به این دلیل که و اشنگتن نتوانسته است نیروی زیادی بسیج کند. اما آیا از دیکتاتورهای چون صدام چیز دیگری انتظار میرود؟ نیروی مقاومت علیه اشغال بیگانه که تحت چنین شرایطی غیرمنتظره است، ممکن است معجزه آسا بنظر آید. چنین نیست چرا که واقعیت اساسی اینست که مردم عراق بطور کلی ( عرب و کرد، سنی و شیعه ) از اشغالگران متنفرند و با جنایات آن بر اساس تجربه ی روزانه ( ترورها، بمباران ها، قتل عام ها و شکنجه ) آشنا. حتی میتوان این را جبهه ی متحد مقاومت ملی فرض کرد ( هر نامی که مایلید روی آن بگذارید ) که ادعا دارد چنین است و نام ها، اسامی سازمانها و احزاب تشکیل دهنده و برنامه ی مشترک خود را تبلیغ می کند. اما در واقع تاکنون به همه ی دلایلی که در بالا ذکر شد، چنین نبوده است، منجمله نابودی ساختار اجتماعی و سیاسی [ جامعه ] بدست صدام و اشغال کشور. گذشته از این دلایل، چنین نقطه ضعفی نقصی جدی است که تفرقه ی بین مردم را آسان و فرصت طلبان را حتی تا آنجا تشویق می کند که آنها را به همدستان دشمن تبدیل کنند و آماج رهائی را به درهم ریختگی و اختلال دچار سازد. چه کسی در ازین ببرد این کاستی ها موفق خواهد بود؟ کمونیست ها می باید بتوانند از عهده ی چنین کاری برآیند. هم اکنون رزمندگانی که در صحنه ی مبارزه هستند از رهبران حزب کمونیست فاصله می گیرند ( همان رهبران [ حزب ] که وسائل ارتباطی مسلط آنها را می شناسند )، رهبرانی که سردرگم و سراسیمه اند و تلاش می کنند نوعی حقانیت برای پیوستنش ن به دولت همدست دشمن دست و پا کنند و حتی وانمود می کنند که با چنین حرکتی به اثربخشی مقاومت مسلحانه یاری می رسانند! اما تحت شرایط کنونی نیروهای سیاسی زیادی میتوانند ابتکارات تعیین کننده ای در راستای ایجاد این جبهه داشته باشند. قضیه از این قرار است که نیروی مقاومت مردمی عراق، علی رغم ضعفهایی که دارد، ( ضعف سیاسی اگر نه نظامی ) پروژه ی و اشنگتن را شکست داده است. دقیقاً این واقعیت است که آتلانتیسیست ها ی جامعه ی اروپا را نگران کرده است. آنها متحدین و فادار ایالات متحده اند. امروزه آنها از شکست ایالات متحده وحشت دارند زیرا چنین پیشامدی ظرفیت ملت های جنوب را در واداشتن سرمایه فرا ملی جهانی شده سه قدرت امپریالیستی تقویت و وادارشان می کند به منافع ملت ها ی آسیا، آفریقا و امریکای لاتین احترام بگذارند. نیروی مقاومت عراق پیشنهاد هائی ارائه داده اند که برون رفت از این بن بست را ممکن می سازد و به ایالات متحده کمک می کند تا خود را از این دام برهاند. این نیرو پیشنهاد می کند:

۱ - ایجاد مرجع صلاحیت دار اداری ی فراملی که با پشتیبانی شورای امنیت سازمان ملل متحد بوجود آید.

۲ - قطع فوری ی عملیات نیروی مقاومت و مداخلات نظامی و انتظامی نیروهای اشغالگر.

۳ - خروج همه ی مقامات نظامی و غیر نظامی خارجی طی شش ماه.

جزئیات این پیشنهادات در مجله ی وزین "المستقبل العربی" (ژانویه ی ۲۰۰۶) در بیروت منتشر شد.

سکوت مطلق که وسائل ارتباط جمعی اروپا در قبال پخش این پیام اختیار کرده اند گواه بر همدردی آنها با شرکای امپریالیستشان است. وظیفه ی نیروهای دمکرات و پیشروی اروپاست که با این سیاست سه نیروی امپریالیستی فاصله بگیرند و از پیشنهادات مقاومت عراق پشتیبانی کنند. تنها گذاشتن مردم عراق در مبارزه با دشمن گزینه ی قابل قبولی نیست: چنین کاری تقویت کننده ی این ایده ی خطرناک است که از غرب و ملت های آن هیچ انتظاری نمی توان داشت و در نتیجه به افراط کاری ها- حتی افراط کاری های جنایت کارانه - ی برخی از جنبش های مقاومت کمک میشود.

هرچه نیروهای اشغالگر کشور را سریعتر ترک کنند و هرچه پشتیبانی نیروهای دمکرات در دنیا و در اروپا از مردم عراق بیشتر باشد، امکان بوجود آمدن آینده ای بهتر برای این ملت قربانی شده بیشتر خواهد بود. هرچه مدت زمان اشغال طولانی تر شود عواقب بعد از پایان حتمی آن وخیم تر خواهد بود.

فلسطین از زمان تدوین اعلامیه ی بالفور طی جنگ جهانی اول تاکنون ملت فلسطین قربانی پروژه ی استعماری ایست که جمعیتی خارجی بر آن تحمیل کرده است. این جمعیت، خواه کسی قبول یا تظاهر به نادانی کند، سرنوشت " سرخ



پوستان بومی " را برای خود حفظ کرده است. این پروژه همیشه تحت حمایت بی قید و شرط قدرت امپریالیستی مسلط ( در گذشته بریتانیای کبیر و امروزه ایالات متحده ) در منطقه قرار داشته ، زیرا کشوریگانه ای که در این منطقه طبق این پروژه شکل گرفته است تنها میتواند متحدی بی قید و شرط باشد که شرط بقایش این است که مداخلات لازم جهت وادار کردن خاورمیانه ی عربی به گردن گذاشتن بر سلطه ی سرمایه داری امپریالیستی را تحقق بخشد .

این حقیقت برای همه ی ملت های افریقا و آسیا روشن و آشکار است. ازین روست که آنها ، در هر دو قاره ، در دفاع از یوفاشاری بر حقوق ملت فلسطین بطور خود انگیخته متحد میشوند. اما در اروپا مساله ی فلسطین تفرقه ایجاد می کند، تفرقه ای که ثمره اغتشاشی است که ایدئولوژی صهیونیستی آنرا پابرجا نگهداشته و غالبن هم بازتاب موافق داشته است

امروزه حقوق مردم فلسطین با باجرا درآمدن " پروژه ی خاورمیانه ی بزرگتر " ایالات متحده از هر زمان دیگری بیشتر پامال شده است. بهر رو، سازمان آزادیبخش فلسطین ( پی ال او ) قرارداد اسلو ، طرح های مادرید و نقشه ای که واشنگتن تعیین کرده بود را پذیرفت. این اسرانیل بود که بطرز آشکاری به توافقات پشت پازد و برنامه ی حتی جاه طلبانه تر توسعه را به اجرا در آورد. در نتیجه سازمان آزادیبخش فلسطین تضعیف شد: افکار عمومی میتواند به حق این سازمان را بخاطر باور ساده لوحانه به صداقت دشمنان خود سرزنش کند. حمایت مقامات اشغالگرا دشمن اسلامیست ( حماس ) در آغاز، دست کم، وبسط فسادکاریهای زمامداران فلسطینی ( امری که کمک کنندگان - بانک جهانی ، اروپا و سازمانهای غیر دولتی در مورد آن، اگر هم اطلاع نداشته باشند، سکوت می کنند) به پیروزی انتخاباتی حماس منتهی شد ( که امری بود قابل پیش بینی ). سپس این خود بهانه ی دیگری بود که بلافاصله پیش کشیده شد تا حمایت بی قید و شرط از برنامه های اسرانیل ، فارغ از چنود چون آنها، را توجیه کنند.

پروژه ی استعماری صهیونیستی نه تنها برای فلسطین بلکه برای ملت های همجوار همواره یک تهدید بوده است. بلند پروازی های اسرانیل برای ضمیمه کردن صحرای سینای مصر و ضمیمه کردن عملی بلندی های جولان سوریه دال بر این مدعاست. در پروژه ی خاورمیانه ی بزرگتر جایگاه ویژه ای به اسرانیل ، حق انحصاری منطقه ای ی آن در داشتن تجهیزات نظامی اتمی و نقش آن به مثابه " شریک اجتناب ناپذیر " ( تحت بهانه ی مغالطه آمیز اینکه اسرانیل تخصص فنی ای دارد که مردم عرب از داشتن آن ناتوانند. چه نژادپرستی ی اجتناب ناپذیری ! ) داده شده است.

در اینجا قصد آن نیست که تجزیه و تحلیلی پیرامون کنش های متقابل پیچیده ی بین مبارزاتی ارائه دهیم که علیه توسعه طلبی صهیونیستی ، کشمکش های سیاسی و گزینش هانی که در لبنان و سوریه انجام میگردد. رژیم بعثی سوریه بشیوه ی خود در مقابل خواست های قدرت های امپریالیستی و اسرانیل مقاومت می کند. در اینکه چنین مقاومتی کمک کرده است تا سوریه به جاه طلبی های سوال برانگیز دیگری ( کنترل لبنان ) حقانیت بخشد ، تردیدی نمیتوان داشت. افزون بر این، سوریه در لبنان کم خطرترین متحدین را بدقت گزین کرده است. همه میدانند که حزب کمونیست لبنان مقاومت علیه تجاوزات اسرانیل در جنوب را سازماندهی کرد ( از جمله برگرداندن مسیر آب). سوریه، مقامات لبنانی و ایرانی همکاری تنگاتنگی بایکدیگر برای از بین بردن این پایگاه خطرناک [ پایگاه حزب کمونیست ] و جایگزینی ی آن با حزب الله داشتند. قتل رفیق حریری ( مساله ای که هنوز حل نشده ) ظاهرا فرصت مداخله را در اختیار قدرت های امپریالیستی ( پیشاپیش ایالات متحده و فرانسه در پی آن ) قرارداد تا دوهدفی را به اجرا در آورند که در نظر داشتند: ۱ - دمشق را وادار سازند در کناردولت های دست نشانده ی عرب ( مصر و عربستان سعودی ) قرار گیرد، یا اگر به چنین هدفی نرسند آثار و نشانه های یک قدرت فاسد بعثی را از بین ببرند. ۲ - بقایا ی نیروی مقاومت در برابر تجاوزات اسرانیل را ( با خواست خلع سلاح حزب الله ) نابود کنند. دمرکراسی، در صورت نیاز ، میتواند در چارچوب چنین هدف هانی مطرح شود.

امروزه پذیرش پروژه ی در دست اجرای اسرانیل بمعنی صحه گذاشتن بر نابودی پایه ای ترین حق ملت ها یعنی حق حیات است. این بزرگترین جنایت علیه بشریت است. تهمت " ضد یهود " بودن به کسانی که چنین جنایتی را مردود می شمارند تنها وسیله و اسباب نفرت انگیزار عاب و تهدید است.

**ایران** در اینجا قصدم بسط تجزیه تحلیل هایی نیست که لازم است درباره ی انقلاب اسلامی صورت گیرد. آیا همانطور که برخی از طرفداران اسلام سیاسی و ناظران خارجی اعلام کرده اند این انقلاب اعلان و سر آغاز دگرگونی ای بود که می باید سرانجام کل منطقه و شاید هم کل جهان مسلمین را دربر بگیرد، جهانی که به این خاطر " امت " ( " ملت " ی که هرگز وجود نداشته است ) نامیده شده است؟ یا این انقلاب رویداد منحصر بفردی بود مخصوصن به این دلیل که از ترکیب بی نظیر تفسیرهای اسلام شیعی و ناسیونالیسم ایرانی بوجود آمده بود؟

از نقطه نظر آنچه در این بحث مورد علاقه ی ما است فقط به دو ملاحظه اشاره می کنم. نخست اینکه رژیم اسلام سیاسی در ایران به ذات ناسازگار با ادغام کشور در نظام سرمایه داری ی جهانی شده کنونی نیست زیرا این رژیم پایه اش بر اصول لیبرالی مدیریت اقتصاد گذاشته شده است. ملاحظه ی دوم اینکه ملت ایران " ملت نیرومندی " است، ملتی است که عناصر اصلی - اگر نه همه ی - تشکیل دهنده ی آن ، چه طبقات خلق چه طبقات حاکمه، ادغام کشورشان در نظام جهانی شده با شرایط تحت سلطه بودن را نمی پذیرند. البته بین این دو بعد از واقعیت ایرانی تناقضی وجود دارد. بعد دوم مربوط به گرایشات سیاست خارجی تهران است که اراده ی مقاومت در برابر دستورات بیگانه را بروز میدهد .

این ناسیونالیسم ایرانی - ناسیونالیسم قوی وبعقیده ی من، درمجموع، بلحاظ تاریخی مثبت است که موفقیت نوسازی ظرفیت های علمی، صنعتی و نظامی رژیم شاه و بدنبال آن خمینی را توضیح میدهد. ایران یکی از معدود کشورهای جنوب است ( درکنار چین، هندوستان، کره، برزیل و شاید هم معدودی دیگر، اما نه تعداد زیاد!) که دارای یک پروژه ی بورژوازی ی ملی است. اینکه در درازمدت بتوان این پروژه را عملی کرد یانه ( بنظر من نمیتوان عملی کرد) موضوع اصلی بحث ما در اینجا نیست. امروزه این پروژه در جای خود وجود دارد.

دقیقا بخاطر اینکه ایران توده ی معترضی را شکل داده است که میتواند تلاش کند خود را بمثابة شریک قابل احترام بقبولاند، ایالات متحده تصمیم گرفته است با جنگ پیشگیرانه ای آنرا نابود کند. همانطور که بخوبی میدانیم درگیری بر سر ظرفیت های اتمی ای است که ایران به غنی سازی آن مشغول است. چرا این کشور همانند دیگر کشورها نباید حق پی گیری این برنامه را داشته باشد و به یک قدرت نظامی اتمی تبدیل شود؟ قدرت های امپریالیستی و همدست اسرائیلیشان بر چه اساسی حق انحصاری بر سلاح نابودی جمعی را بخود میدهند؟ آیا میتوان برای این گفتمان اعتباری قائل شد مبنی با این استدلال که ملت های " دموکرات " هرگز از چنین سلاحی آنگونه استفاده نمی کنند که " حکومت های شرور " ممکن است استفاده کنند، آنهم زمانی که همگان میدانند که ملت های دموکرات مورد بحث مسنول بزرگترین نسل کشی دوران معاصرند، از جمله نسل کشی یهودیان و اینکه ایالات متحده قبلا از سلاح اتمی استفاده کرده و هنوز هم از غدن کردن مطلق و همگانی ی آن سرپا می زند؟

نتیجه گیری : امروزه کشمکش های سیاسی در منطقه سه مجموعه نیروی مخالف یکدیگر را در بر می گیرد: آنانکه به ناسیونالیسم گذشته ی خود تکیه می کنند( اما در واقعیت فقط وارثین منحن و فاسد بوروکراسی های عصر ناسیونال-پوپولیستند ).

آنانکه ادعای اسلام سیاسی دارند و آنانکه تلاش می کنند بر محور خواست های " دموکراتیکی " متشکل شوند که با لیبرالیسم اقتصادی سازگار است. تثبیت قدرت هیچیک از این نیروها برای چپی که منافع طبقات مردمی را در نظر دارد قابل قبول نیست. در حقیقت، منافع طبقات کمپرادرییوند با نظام امپریالیستی ی کنونی از طریق این سه جریان تجلی پیدا می کند. دیپلماسی ایالات متحده از هر سه جریان استفاده می کند زیرا بر استفاده از این درگیریها بمنظور نفع انحصاری خود متمرکز است. چپی که سعی داشته باشد در این درگیریها تنها از طریق اتحاد با این یا آن یک از این جریانات ( ۳ ) وارد شود( که رژیم های موجود را بمنظور اجتناب از بدترین بدیل یعنی اسلام سیاسی ترجیح دهد یا تلاش کند با دیگری بمنظور رهانی از شر رژیم های موجود بوحثت رسد،) محکوم به شکست است. چپ باید تلاش کند با مبارزه در زمینه هائی که محیط طبیعی آنست [ قدرت ] خود را نشان دهد: دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی ی طبقات مردمی، دفاع از دموکراسی و حاکمیت ملی که همه بعنوان مولفه های جدائی ناپذیر مفهوم سازی شده اند.

منطقه ی خاورمیانه ی بزرگتر امروزه در کشمکش بین رهبرامپریالیست و ملت های کل جهان به مساله ای اساسی تبدیل شده است. شکست پروژه ی دم و دستگاه واشنگتن امکان پیشرفت در هر منطقه از جهان را فراهم می سازد. در صورت عدم موفقیت، همه ی این پیشرفت ها بی نهایت آسیب پذیر میشود. این بمعنی آن نیست که به مبارزات در دیگر مناطق جهان، در اروپا، امریکای لاتین یا جای دیگری کم بها دهیم، بلکه فقط بمعنی آنست که این مبارزات باید بخشی از چشم انداز همه جانبه ای باشد که به شکست واشنگتن در منطقه ای کمک کند که برای اولین ضربه ی جنایت کارانه ی خود در این قرن انتخاب کرده است.

زیر نویس ها: چند توضیح نویسنده:

۱ - کمونیتاریانیسم = یک تنوری ی سیاسی است که " هویت ها ی فرهنگی ی جمعی " را برای درک واقعیت اجتماعی پویا اساسی میداند.

۲ - منشاء قدرت اسلام سیاسی ی کنونی در ایران بدلائلی که در بخش بعدی بحث خواهد شد، پیوند تاریخی ی مشابه با دسیسه های امپریالیستی را نشان نمی دهد.

۳ - اتحاد های تاکتیکی ناشی از وضعیت مشخص یعنی فعالیت مشترک حزب کمونیست لبنان با حزب الله در مقاومت علیه حمله ی اسرائیل به لبنان در تابستان سال ۲۰۰۶، مساله ی دیگری است .

پایان

ده فوریه ی ۲۰۰۸

منبع : پیک ایران

[http://www.peykeiran.com/article\\_body.aspx?ID=12093](http://www.peykeiran.com/article_body.aspx?ID=12093)